



دکتر سید رضا نیازمند

چکیده

متاسفانه علاقمندان به داستان حضرت یوسف هیچ کدام با دقت کافی نمی‌دانند که حضرت یوسف کیست و در چه سالی به مصر برده شده و به چه مقامی رسیده و مخصوصاً نمی‌دانند که حضرت یوسف، فرعون زمان خود را «یکتاپرست» کرده است. البته حق هم با آنان است چون هیچ کس در شناسایی یوسف - با وجود اهمیت آن - نه تحقیقی کرده و نه چیزی نوشته است.

این نویسنده هنگام مطالعه تاریخ ادیان باستان - خصوصاً دین مصریان قدیم و عبرانیان - متوجه شدم که حدود ۱۳ تا ۱۴ قرن قبل از میلاد مسیح یکتاپرستی در مصر متداول شده و حتی دو فرعون آن زمان هم یکتاپرست شدند، ولی کاهنان (خورشید پرست) چون کسب و عایدات خود را از دست دادند مردم را به شورش دعوت کردند و انقلابی برپا شد و فرعون یکتاپرست بر کنار و دین خورشید پرستی مجدداً متداول گردید و فرعون جدید هم خورشید پرست شد.

تحقیقات اینجانب نشان می‌دهد که تاریخ شیوع یکتاپرستی در دربار مصر، چنان با زمان رفتن یوسف به دربار و به دست گرفتن مشاغل مهم و سپس مهاجرت حضرت یعقوب و خاندانش به مصر همخوان است که محققاً شیوع یکتاپرستی در مصر نتیجه اقدامات حضرت یوسف (و احياناً حضرت یعقوب) بوده است. اینک این تحقیق را که در نوع خود ممتاز و تاکنون توسط دیگری انجام نشده است تقدیم می‌کنم.

در این نوشته ابتدا کوشش شده است که خاندان و اجداد یوسف به خوانندگان معرفی شود. بهترین مأخذ موجود - درباره شجرنامه حضرت یوسف - تورات است که می‌گوید: یوسف فرزند یعقوب، فرزند اسحاق، فرزند حضرت ابراهیم است. در سفر پیدایش تورات چنین آمده است:

اسحاق (چون پیر شد) به پسرش یعقوب سفارش کرد که از کنعانیان زن مگیر بلکه به

شهر «پادام» در سرزمین «آرام» برو - به خانه پدر مادرت بتوئیل (bethuel) و یکی از دختران «لابان» برادر مادرت را بگیر و یعقوب راه افتاد. (سفر پیدایش ۲۸ : ۱)

یعقوب به مسافرت ادامه داد... تا گله ای دید... گفت «لابان» پسر «ناحور» را می شناسید؟ گفتند: بلی و اکنون راحیل (Rachel) که در برخی زبان ها راشل خوانده می شود) دختر لابان با گله می آید... یعقوب راحیل را بغل کرده و با صدای بلند گریست و... لابان آمد و یعقوب را در آغوش کشید و سخنان او را شنید که آمده دختر او را بگیرد... لابان دو دختر داشت. نام دختر بزرگ تر لیه (Leah) و دختر کوچک تر راحیل بود. چشمان لیه ضعیف بود ولی راحیل خوش صورت و زیبا بود. یعقوب عاشق راحیل شد و گفت برای دختر کوچک تو هفت سال خدمت می کنم. پس یعقوب هفت سال خدمت کرد و چون به راحیل محبت داشت این مدت در نظرش چند روز آمد... پس لابان ضیافتی بر پا کرد و هنگام شام دخترش لیه را برداشت و نزد یعقوب آورد و او بوی در آمد. لابان کنیز خود زلفه (Zilpah) را به دختر خود لیه به کنیزی داد.

صبح یعقوب متوجه شد که لیه را به زنی گرفته است. به لابان گفت من هفت سال برای راحیل خدمت کردم چرا لیه را بمن دادی. لابان گفت در ولایت ما دختر کوچک تر را قبل از بزرگ تر شوهر نمی دهند... هفت سال دیگر خدمت کن تا راحیل را هم به تو بدهم. یعقوب چنین کرد و راحیل را هم به همسری گرفت (در آن زمان ازدواج توأم با دو خواهر آزاد بوده است).

لابان کنیز دیگر خود بلهه (Belhah) را هم به دختر خود راحیل به کنیزی داد... یعقوب لیه را دوست نمی داشت. چون خداوند دید لیه مکروه است، رحم او را گشود ولی راحیل نازا ماند... لیه پسری زایید که او را روبین (Reuben) نام نهاد... سپس شمعون (Simon) ... و بعد لای (Levi) و بعد یهودا (Juda) یعنی خدا را حمد می گویم - لغت جهود هم از همینجا آمده است) را زایید. (تورات سفر پیدایش ۲۹ : ۱)

راحیل چون نازا مانده بود... از یعقوب خواست که با لیه (کنیز او) ازدواج کند... او پسری آورد که او را دان (Dan) نامیدند. باز بلهه حامله شد و نفتالی (Naph-tali) را زایید. اما لیه (خواهر بزرگ تر) چون دیگر نزیاید کنیز خود زلفه را به یعقوب داد و او پسری آورد که او را جاد (Gad) نام نهاد و باز پسری آورد که او را اشیر (Asher) نام گذاشت.

در ایام درو گندم رو بین رفت و مهر گیاه (Mandrakes) آورد و به مادرش داد... لیه با یعقوب هم خواب شد و یساکار (Issachar) را آورد و باز برای ششمین بار حامله شد و پسری زاید که او را زبولون (Zebulun) نام نهاد.

پس خداوند راحیل را بیاد آورد و دعای او را اجابت کرد و رحم او را گشود - پسری زاید و آن را یوسف (Joseph) نام نهاد. (یعنی خداوند ننگ من را برداشت) در این هنگام یعقوب به پدر زنش لابان گفت مرا مرخص کن به سرزمین خود بروم... او با زن و فرزندان به سرزمین پدر روانه شد. (تورات سفر پیدایش ۱: ۳۰)

پس از مراجعت یعقوب به سرزمین خود، راحل برای دومین بار حامله شد و پسری آورد به نام بنیامین (Benjamin). بنجامین یگانه برادر یوسف از مادر خودش بود و همان برادری است که در سوره یوسف می گوید که وقتی برادران برای گرفتن گندم به مصر نزد یوسف رفتند یوسف او را (به بهانه دزدی) نزد خود نگهداشت.

بدین ترتیب یعقوب صاحب ۱۲ پسر شد - به اضافه یک دختر به نام دینه (Dina). یعقوب پس از اینکه به پیغمبری مبعوث شد خداوند به او وحی کرد که از امروز نام تو را به «اسرائیل» تغییر دادم و نسل یعقوب هم «بنی اسرائیل» نامیده شد و ۱۲ پسر اسرائیل، ۱۲ اسباط (طایفه) بنی اسرائیل را تشکیل دادند.

حضرت موسی نیره لاوی (پسر سوم یعقوب) است. حضرت داود هم پس از چندین قرن از نسل یهودا (پسر چهارم یعقوب) و حضرت عیسی نیز پس از چندین قرن از نسل حضرت داوود به دنیا آمد.

چون یعقوب راحیل را بسیار دوست داشت و راحیل پس از سالها نازایی یازدهمین فرزند یعقوب را به دنیا آورده بود، یعقوب یوسف را از سایر فرزندانیش بیشتر دوست داشت و همین موجب حسادت برادران او شد و برادران نقشه قتل او را کشیدند، ولی رایین فرزند اول یعقوب برادرانش را از کشتن یوسف منصرف کرد و آنها هم بجای کشتن یوسف، او را به چاه انداختند. که بقیه داستان در قرآن مجید آمده است.

یوسف در مصر خواب فرعون را تعبیر می کند و مورد عنایت فرعون قرار می گیرد و مصر او را حاکم تمام مصر کرد.

تورات می گوید که چون قحطی شد - حضرت یعقوب - فرزند خود را به مصر فرستاد که

گندم بخرند. در این ماجرا چون تمام گندم مصر در اختیار یوسف بود برادران نزد او رفتند و یوسف آنها را شناخت و خود را به آنها شناساند و دستور داد بروند و پدر او را بیاورند. یوسف عرابه‌ها به جهت آوردن آنها فرستاد و یعقوب با ۶۶ نفر خانواده خود به مصر رفتند و در نعمت و احترام زندگی کردند. یعقوب در مصر بود تا فوت کرد و طبق وصیت خود او را به کنعان برده دفن کردند. یوسف هم ۱۱۰ سال عمر کرد و در مصر فوت کرد و او را مومیایی کرده در تابوت گذاردند. (تورات سفر پیدایش)

رواج یکتا پرستی در مصر

آنچه در بالا آمد متکی به قرآن مجید و تورات بود. اکنون ببینیم تاریخی که باستان شناسان از روی مدارک بدست آمده از زیر خاک نوشته اند چه می گوید؟

حضرت ابراهیم یک بار - از محل سکونتش کنعان - به مصر رفت و اولین یکتا پرستی است که به مصر که همه خورشید پرست بودند رفته است.

بعد از حضرت ابراهیم داستان حضرت یوسف (نتیجه حضرت ابراهیم) واقع شد و او دومین یکتا پرستی بود که به مصر رفت و - پس از چند سال زندان - مورد توجه فرعون مصر واقع شد و بزرگ ترین مقام دربار فرعون به او داده شد. وقتی حضرت یوسف دارای مقامی شد خانواده خود یعقوب را به مصر دعوت کرد و یعقوب سومین یکتا پرستی بود که به مصر رفت (حدود ۱۵۵۰ تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد مسیح).

در یکی از مقابری که در ناحیه بنی حسن (سرحد بیابان سینا با مصر فعلی) پیدا شده، در روی دیوار آن مقبره عکس بسیار زیبایی وجود دارد که قبیله ای به نام «آبشا» را نشان می دهد که با ۳۷ نفر از اعضای خانواده خود در حدود ۱۹۰۰ قبل از میلاد وارد خاک مصر می شوند. زن و مرد این خانواده لباس های رنگارنگ زیبا دارند - مردها سندل به پا دارند و زن ها کفش - مردها تیر و کمان و نیزه و سپر (ساخته شده از چرم) دارند و حتی یک نوع ساز برای موسیقی همراه دارند که دارای ۸ سیم مسی است. دو نفر مرزبان مصری، نام و مشخصات این خانواده را می نویسند - آنها تعداد افراد خانواده را ۱۳ نفر نوشته اند.

این عکس از این جهت مهم و جالب است که اولاً: ناحیه «بن حسن» در حقیقت محل ورود اقوامی است که از شرق به مصر وارد می شده اند - ثانیاً: تاریخ این نقاشی با تاریخ هجرت

خاندان یعقوب به مصر تقریباً مطابق است و ثالثاً: این خانواده باید خانواده مهمی باشند که از دربار مصر دستور داده شده عکس آنان را بکشند. و چون این زمان مقارن حکومت حضرت یوسف در مصر بوده، بعید نیست که او دستور داده باشد عکس خانواده اش را هنگام ورود به مصر بکشند. ولی به هر صورت لباس و شکل افراد این خانواده همان لباس و شکل افرادی را نشان می دهد که در آن دوران وارد مصر می شده اند.

عکس دیگری هم وجود دارد که به دستور یوسف یا فرعون وقت کشیده شده و کالسکه ای را نشان می دهد که برای آوردن خاندان یوسف از سرحد به پایتخت تهیه شده است. باز عکس دیگری هست که سلمانی مشغول پیرایش مردی با ریش و موی بلند است تا او را به شکل درباریان مصر که ریش آنها را تراشیده بود و فرم موهای سرشان زیبا بوده در آورند تا آماده باشد به دربار فرعون برود. شاید عکس یوسف (یا احتمالاً) یعقوب باشد که می خواسته اند او را برای رفتن نزد فرعون آماده کنند. اهمیت این عکس ها از این جهت است که از لحاظ زمان نزدیک به دوران حضرت یوسف در مصر می باشند.

شیوع یکتا پرستی در دربار مصر

در دورانی که یوسف بالاترین مقام را در مصر بدست آورد و سپس خانواده خود را به مصر فرا خواند - سلسله هیجدهم فراعنه مصر حکومت می کرده اند. تمام فراعنه و همه مردم مصر از زمان های بسیار قدیم تا آن زمان خورشید پرست بودند و «آمون Amon» را که خدای خورشید بود نمی پرستیدند و کاهنان معابد آمون هم دارای قدرت زیادی در دربار مصر بودند. از فرعون های مهم این دوره یکی Amenhotep سوم و بعد از او پسرش Amenophis چهارم (ملقب به آخن آتون) بودند که به روایتی از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۷۰ قبل از میلاد سلطنت کردند. نامه هایی از سلاطین کنعان و بابل و آشور به دو فرعون بالا نوشته شده که در تل «آمارنا» بدست آمده است.

از طرفی دیگر در تورات (سفر پیدایش ۴۱: ۴۵) می گوید: وقتی که یوسف در زندان بود و خواب فرعون را تعبیر کرد - مورد توجه فرعون قرار گرفت - فرعون اسم او را (Pa Ane Ah - Zaph - Nath) نهاد و به او همسری داد به نام آسنات (Asenat) که دختر کاهن شهر آن (An) بود. نام آن کاهن فوطی فراح (Poti - pharah) بود - این نام احتمالاً به معنای فرعون

کوچک است و نشان می‌دهد که این کاهن احیاناً از منسوبان نزدیک دربار (مثلاً برادر ملکه یعنی برادر مادر فرعون) بوده - و بدین طریق یوسف وارد دربار فرعون شده است .
تورات می‌گوید که یوسف از طرف فرعون «حاکم تمام مصر» شد .

حضرت یوسف به احتمال قوی در زمان Amenhotep سوم در دربار مصر بوده و از قدرت کامل برخوردار بوده است . سینه‌وه پزشک فرعون که خاطرات او منتشر شده ، می‌نویسد که : این فرعون یکتاپرست شده ولی از ترس کاهنان معابد یکتاپرستی خود را اعلام نکرد . بعد از این فرعون فرزندش Amenophis چهارم فرعون شد . او رسماً اعلام کرد که یکتاپرست است و نام خود را به «آخن آتون» تغییر داد . نام خداوند یکتای این فرعون آتون Aton بود ، و آخن آتون یعنی عبد و پرستنده آتون .

آخن آتون (تقریباً ۱۳۵۰ تا ۱۳۷۵ قبل از میلاد) اعلام یکتاپرستی کرد و دستور داد که در خدایان قدیم تجدید نظر شود و «آتون» خدای یگانه پرستیده شود ، خدایی که خدای آسمانها «رب السموات» و خالق تمام بشر است .

سینه‌وه (پزشک فرعون در آن زمان) در کتاب خاطرات خود که یکی از جالب‌ترین کتاب‌هاست و به فارسی هم ترجمه شده می‌نویسد :

وقتی فرعون یکتاپرست شد و «آمون خدای خورشید» را کنار گذاشت ، رسماً اعلام کرد که خدای او «آتون» است و برای خدایش معبدی ساخت بسیار ساده - از خشت و چوب و خاک - و در آن برخلاف معمول مجسمه‌ای از خدای خود نگذاشت . مردم از ندیدن شکل خدا حیرت کردند و گفتند این چه معبدی است که خدا ندارد . به مردم گفته شد این خدای حیرت آور نه چشم دارد نه دهان و نه شکم و غذا نمی‌خورد .

سربازان و مردم گفتند که فرعون دیوانه شده زیرا تا کسی دیوانه نباشد خدای بدون چشم و دهان و شکم را نمی‌پرستد . بعد کاهن جوانی که برخلاف معمول سایر کاهنان موی سر خود را تراشیده بود... آمد و سرودی خواند که گفتند خود فرعون ساخته است . در این سرود گفته شده بود که آتون خدایی است که دیده نمی‌شود ولی همه جا هست و با نور و حرارت خود زمین را منور و گرم کرده و تمام نعمت‌های زمین و رود نیل از او می‌باشد .

با اعلان یکتاپرستی وضع کشور مصر مختل شد و کاهنان خورشید پرست شورش پیا

کردند. مشاوران فرعون به او توصیه کردند که دست از پرستش آتون بردارد تا مملکت آرام گردد. فرعون گفت امشب بمن اجازه دهید با خدای خود مشورت کنم. فرعون آنشب تا صبح نخوابید، روز بعد در مقابل مردم ظاهر شد و گفت: من مردی ضعیف بودم که مملکت اغتشاش شد... ولی بعد خدایم بر من آشکار شد... بنابراین می گویم که از امروز با قدرت تمام با خدایان دروغین مصر می جنگم... فقط یک خدا بر جهان حکومت می کند و آن آتون است. سپس گفت: ای ملت مصر چکش ها را بردارید و تمام خدایان دروغین را سرنگون کنید... از امروز در مصر نه کسی ارباب است نه غلام... زمین ها بطور مساوی بین مردم تقسیم می شود... هر کس آزاد است هر کجا برود و هر شغلی برای خود انتخاب کند. تمام شواهد نشان می دهد که اولین فرعونی است که یکتاپرست شد آمن هوتپ سوم (یعنی پدر آخن آتن) و همسرش بودند و زن او تیتی نام داشت که منسوب همسر یوسف بود (احتمالاً عمه همسر یوسف بوده). آمن هوتپ سر درد داشت، پزشکان او را عمل کردند و مرد و پسرش آخن آتن جای او را گرفت.

سینوهه می گوید که پزشک آمن هوتپ بمن گفت که روزی آمن هوتپ تصور کرد که «آتون» یعنی خدای یکتا بر او آشکار شده و او هم برای این خدا معبدی ساخت که اینک جز خانواده های سلطنتی کسی قدم به آن نمی گذارد و کاهن این معبد کسی است به نام «آمی». این شخص و زن او پرستار ولیعهد بوده اند و ولیعهد شیر آن زن را خورده و آمی دارای دختری است به نام نفریتی و چون او با ولیعهد همشیر است، ناچار روزی خواهر او خواهد شد (به اصطلاح آن دوران یعنی همسر او خواهد شد) بدین طریق ولیعهد (آخن آتن) فرزند آمی حساب می شد.

وقتی که آخن آتون به دین یکتاپرستی (که دین خاندان یعقوب و یوسف بود) پیوست کاهنان خورشید پرست قیام کردند و انقلاب تمام مصر را گرفت. خون های بسیار ریخته شد و مجدداً دین خورشید پرستی - که قرن ها دین مصریان بود دین رسمی مصر شد.

سینوهه می نویسد: پس از شکست خدای یکتا من به فرعون گفتم که: دوره خدای «آتون» تمام شد و بار دیگر «آمون» به خدایی رسید. فرعون دست های لاغر خود را تکان داد و چشم به نقطه ای دور دست دوخت و گفت آتون خدایی است ازلی و ابدی و نامحدود و یک خدای نامحدود نمی تواند در یک دنیای محدود جا بگیرد لذا عجب نیست که او را سرنگون کرده باشند.

ولی ای سینوهه بدان - اکنون که آتون از بین رفته همه چیز به شکل اول برمی گردد و جهل و وحشت و کینه و ظلم بر جهان حکومت خواهد کرد - به همین جهت بهتر است من بمیرم و دوره جدید را نبینم - ایکاش من به دنیا نمی آمدم که شاهد این همه مظالم و بدبختی باشم . من گفتم ای فرعون تو که می دانستی خدای نامحدود و نامریی تو در این دنیا نمی گنجد چرا حکم دادی که مردم خدای تو را پرستند تا این فجایع بوجود آید . فرعون گفت : سینوهه... نزد من توقف نکن... از اینجا برو تا من دیگر قیافه تو را نبینم .

آنگاه سینوهه از قول خود می گوید : نمی توانستم بفهمم که ملتی بتواند خدایی پرستد که شکل نداشته باشد و دیده نشود... زیرا هیچ مغز و عقل قادر به فهم خدای بی شکل و نامریی نیست و به همین دلیل به زودی این خدا را فراموش می کند و در عوض کسانی را که می گویند ما فرزند خدای نامریی هستیم یا از طرف او آمده ایم یا صدای او را شنیده ام و با او صحبت کرده ایم می پرستند . زیرا اینان انسان هستند و شکل دارند .

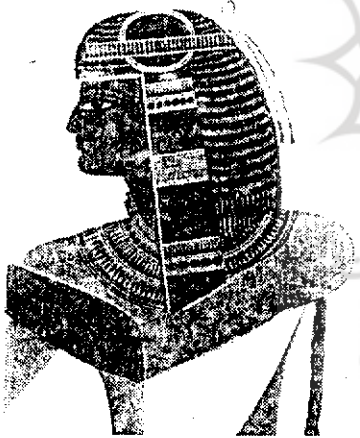
سپس سینوهه می گوید : اگر فرعون اخصانئون برای خدای خود شکل می ساخت فتنه بپا نمی شد .

عکس های دیوار مقابر مصر

مصریان اولین مردمی بودند که از بعد عهد حجر به دنیای آخرت عقیده پیدا کردند . بدین جهت فراغه و بزرگان مصر مقابر بزرگی برای خود به شکل هرم ساختند تا جسد آنها را مومیایی کنند و در آن مقابر قرار دهند تا بتوانند تا قیامت (زمان فرا رسیدن دنیای آخرت) در جای امنی قرار داشته باشند . دیواره های این مقابر و همچنین دیواره های تابوت های فراغه و شاهزادگان و بزرگان مصر مملو است از نوشته ها و عکس ها که از لحاظ اصالت تاریخی همتا ندارند .

عده زیادی از باستان شناسان مانند Haran . M و Casson و Leonel و Ahmad Kadry روی عکس های موجود در دیواره این مقابر و اطراف تابوت ها مطالعات زیادی کرده و چند عکس پیدا کرده اند که (بدون اینکه نام یوسف یا یعقوب) در آنها ذکر شده باشد هم از لحاظ سنوات کشیدن این عکس ها و هم از جهت تطبیق موضوع عکس با داستان حضرت یوسف بسیار جالب و حیرت آور است . هنگام چاپ این عکس ها قسمتی از داستان حضرت یوسف هم که در تورات (سفر پیدایش) آمده و با آن عکس ها مطابقت دارد در زیر هر عکس نقل کرده اند .

ما پنج عدد از این عکس‌ها را در اینجا آورده‌ایم. این عکس‌ها در مقابر افراد مختلف کشیده شده و به هیچ وجه تقلبی و یا ساختگی نیستند و از لحاظ تاریخ کاملاً با زمان داستان حضرت یوسف و شیوع یکتاپرستی در مصر مطابقت دارند.



(عکس شماره ۱)

آنها یوسف را با عجله از زندان بیرون آوردند و ریش او را تراشیدند و لباس او را عوض کردند و او نزد فرعون رفت. (تورات، سفر پیدایش ۱۴: ۴۱)



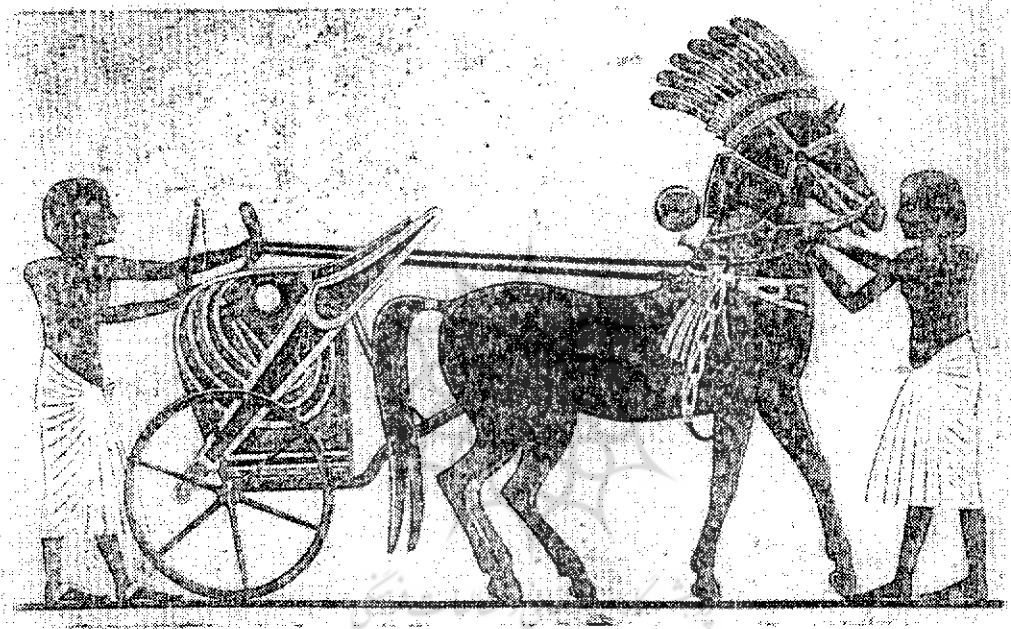
(عکس شماره ۲) یک خانواده که از شرق به مصر وارد می شوند. ما مور گمرک (سمت راست بالا) نام آنها را ثبت می کند. تعداد ۱۳ نفر



(عکس شماره ۲)

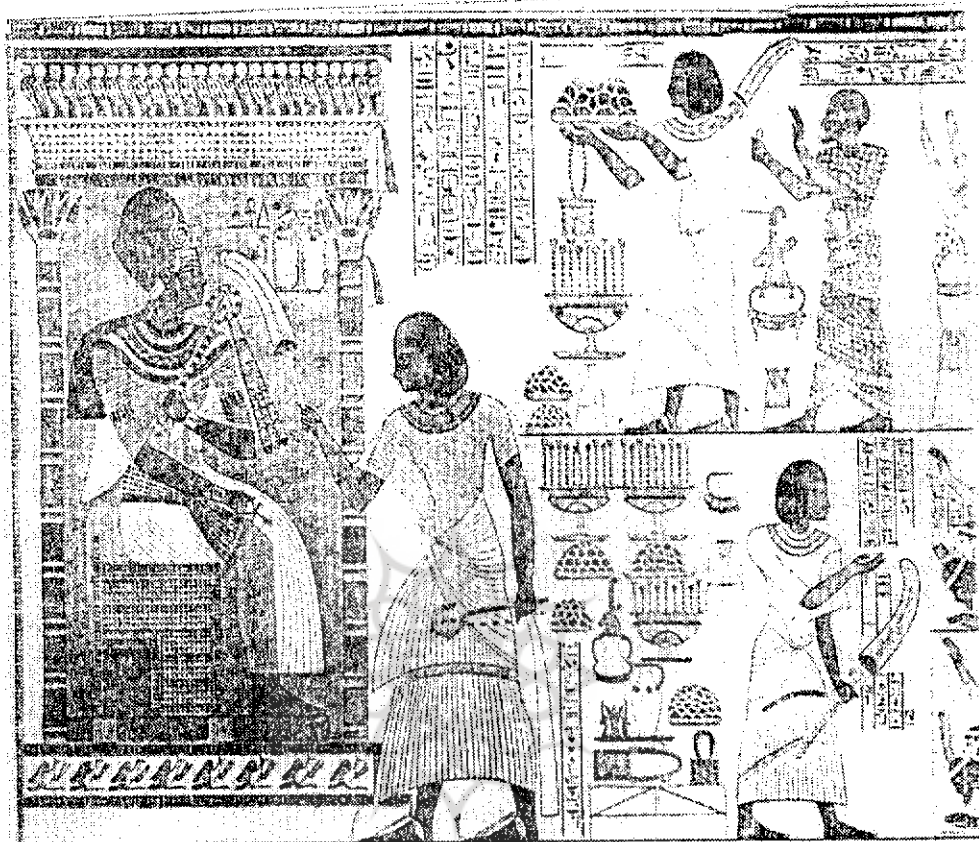
و فرزندان اسرائیل (یعقوب) پدرشان یعقوب و فرزند کوچک او و زنهایش را در واگنی که فرعون فرستاده بود، قراردادند. آنها همچنین با گله و لوازم خانه که از سرزمین خود کنعان آورده بودند به مصر وارد شدند (یعقوب و تمام خانواده او)

(عکس شماره ۴)



یوسف کالسکه خود را آماده کرد و رفت تا اسرائیل - پدر خود - را پیشواز کند (تورات سفر

پیدایش ۴۶: ۲۹)



(عکس شماره ۵)

و یوسف از بین برادرانش ۵ نفر انتخاب کرد و به فرعون معرفی نمود. (تورات سفر پیدایش ۲: ۴۷)

مصر بعد از انقلاب یکتاپرستی

پس از شکست کامل یکتاپرستی، خاندان یعقوب (بنی اسرائیل) مورد غضب کاهنان و درباریان مصر شدند و همه آنان به صورت بندگان و غلامان و یا نوعی اسیران در آمدند و این وضع ادامه داشت تا حضرت موسی آنان را نجات داد. بعد از انقلاب یکتاپرستی طولی نکشید که سلسله فراعنه ۱۸ از بین رفت و سلسله فراعنه ۱۹ بر سر کار آمدند که حدوداً از ۱۲۰۰ قبل از میلاد مسیح تا ۱۳۰۰ یعنی یکصد سال حکومت کردند. فرعون‌های مهم این سلسله عبارت بودند از: رامسس اول و ستی اول (۱۲۹۰ تا ۱۳۰۸) و رامسس دوم (۱۲۲۴ تا ۱۲۹۰) و بعد Merenptah (از ۱۲۱۶ تا ۱۲۲۴). حضرت موسی احتمالاً در حدود ۱۲۹۰ یعنی آخر سلطنت ستی Seti برای استخلاص قوم خود قیام کرد که طبق روایت قرآن مجید همه

لشکریان این فرعون در دریا غرق شدند و این فرعون از بین رفت و رامسس دوم جانشین او شد.

اجداد حضرت موسی

بہتر است از موقعیت استفاده کرده اجداد حضرت موسی را ہم به روایت تورات ذکر کنیم: یعقوب پسر اسحق پسر حضرت ابراهیم بود. یعقوب ۱۲ پسر داشت که پسر سوم او لاوی بود. لاوی سه پسر داشت که پسر دوم او قهات (Kohath) نام داشت و او پسری داشت به نام عمرام. عمرام با عمه خود یوکایدرا ازدواج کرد و سه فرزند آورد به نام های هارون و موسی و مریم. (البته این مریم با مادر حضرت موسی متفاوت است و نام مریم در دین موسی بسیار متداول بوده و دیده می شود.)

طبق روایت تورات (صحیفه یوسع ۱۳: ۱۴) قبیله لاوی که سومین سبط از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل (اولاد یعقوب) است حق مالکیت ندارند چون هدایای آتشین یهوه (خدای یهودیان) یعنی قربانیان و زکات به آنها می رسد.

پس از اینکه حضرت موسی به رسالت مبعوث شد و مأمور شد به نزد فرعون برود و بنی اسرائیل را از مصر خارج نماید به خداوند عرض کرد که من زبانم هنگام سخن گفتن می گیرد و نمی توانم به راحتی سخن بگویم و تقاضا کرد برادر بزرگ ترش هارون را همراه او کند. خداوند هم هارون را وزیر حضرت موسی کرد که به هم مأموریت را انجام دهند. سپس خداوند قوم هارون را کاهنان دین موسی قرار داد و از آن به بعد قوم هارون که کاهن (در زبان های اروپایی کهن و کهنیم) نامیده می شوند چون جمع آوری زکات با آنها باشد از حق مالکیت ممنوع شدند ولی اجازه دارند تمام احتیاجات زندگی روزمره خود را از زکات بردارند.

به روایت تورات - حضرت موسی دو بار ازدواج کرد - اول با صفوره دختر تیرون کاهن که از او دو فرزند آورد به نام های جرشون و الیعازر و سپس با یک زن حبشی ازدواج کرد. حضرت موسی هنگام مرگ هیچ کدام از فرزندانش را جانشین نکرد بلکه یوشع را جانشین خود نمود. و یوشع ۲۷ ساله سرپرست قوم اسرائیل شد و آن قوم را به کنعان سرزمین موعود برد و سرزمین هایی که در جنگ با فلسطینیان به دست آوردند بین ۱۲ سبط (خانواده) بنی اسرائیل تقسیم کرد. دعوی مالکیت این زمین ها هنوز هم بعد از بیش از سه هزار سال ادامه دارد.

پس از یوشع مجلسی به نام «داوران» سرپرستی قوم اسرائیل را برای ۳۰۰ سال به عهده داشتند تا اینکه سموئیل به امر خداوند «نبی» شد و او سائول (Saul) را پادشاه بنی اسرائیل کرد. بعد از سائول، حضرت داود پادشاه بنی اسرائیل شد و برای اولین بار اسرائیل کشوری مستقل شد. داود احتمالاً در ۱۰۰۰ تا ۹۶۱ قبل از میلاد مسیح سلطنت کرد.

پس از داود حضرت سلیمان سلطان بنی اسرائیل شد و معبد مشهور سلیمان در اورشلیم را ساخت. پس از حضرت سلیمان بین فرزندان او بر سر سلطنت اختلاف افتاد. آنها سرزمین های اسرائیل را دو قسمت کردند. یک گروه خود را سلاطین یهود خواندند و پایتخت خود را اورشلیم (بیت المقدس) قرار دادند و گروه دیگر خود را سلاطین بنی اسرائیل خواندند و پایتخت خود را در ساماراه قرار دادند و همین تقسیم، حکومت بنی اسرائیل را ضعیف کرد. سلاطین یهود ۲۰ نفر بودند که تا سال ۵۸۷ قبل از میلاد مسیح حکومت کردند و سرانجام «بخت النصر» به اورشلیم حمله کرد و سلطنت یهود منقرض و تمام مردان آنها اسیر شدند و ۴۰ سال به اسارت به بابل برده شدند. در این جنگ معبد سلیمان خراب شد و فقط دیوار شرقی آن باقی ماند که اکنون نام آن «دیوار ندبه» است و مهم ترین زیارتگاه قوم بنی اسرائیل به شمار می آید.

گروه دیگر که خود را سلاطین اسرائیل نامیدند آنها هم ۲۰ نفر بودند که تا سال ۷۲۴ قبل از میلاد مسیح سلطنت کردند و بالاخره در جنگ با سلطان آشور شکست خوردند. بدین ترتیب بنی اسرائیل دیگر هرگز نتوانست نه سرزمینی داشته باشد و نه سلطانی.

حضرت عیسی هم - به روایت انجیل متی - همچنین کتاب روت نبی (۴: ۱۹) از نسل داود است. از حضرت ابراهیم تا حضرت عیسی ۲۲ نسل طول کشیده است.